



شہلا آقاپور

ذرات گرم حس

(گزینہ اشعار اجتماعی و فلسفی)

۱۳۷۰-۱۳۸۰

ذرات گرم حس

شهلا آقاپور

Mail: shahla@aghapour.de
www.aghapour.de

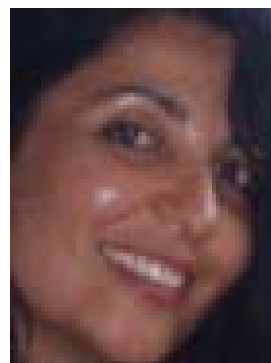
ناشر:

طرح روی جلد : شهلا آقاپور

چاپ اول :

تیراژ:

همه حقوق برای شاعر محفوظ است



شهلا آقاپور نقاش ، مجسمه ساز و شاعر ، متولد تهران است و پس از پایان دوره دبیرستان و اخذ دیپلم در رشته های علوم طبیعی و ادبیات فارسی تحصیلاتش را در رشته های هنر و طراحی در دانشگاه تهران گذرانده است. وی از سال ۱۳۶۵ ساکن آلمان میشود و در سال ۱۳۷۳ رشته تعلیم و تربیت کودک و هنر درمانی را

در برلین پایان می رساند. سپس بعد از ادامه تحصیل در سال ۱۳۸۱ موفق به دریافت (Master of Art (Art in Context) (متخصص در آموزش علم هنر با پروژه های مختلف هنری) از دانشگاه هنر های تجسمی برلین میگردد.

شهلا آقاپور از سال ۱۳۷۱ نمایشگاههای متعدد انفرادی و گروهی در گالری های مختلف بویژه در مراکز فرهنگ و هنر برلین بر پا داشته و از سال ۱۳۷۴ نیز جلسات شعر خوانی به زبان آلمانی و فارسی در مجامع فرهنگی آلمان همچون خانه فرهنگی و ادبی " برتولت برشت" ، "مجلس برلین" ، " وزارت فرهنگ و هنر" و غیره برگزار کرده است. همچنین از سال ۱۳۷۷ فعالیتهای نمایشی کوتاه در کنار نمایشگاههای نقاشی و شعر خوانی با کارگردانی خود ایشان به اجرا در آمده است. شهلا می نویسد:

چشمها که هسته مرکزی هنر مرا تشکیل می دهند و بیا نگر حس من

و نیازهای درونی بشر است همواره در کارهایم بوضوح پیداست...
عنصر خیال و تجربه در آثارم جایگاه ویژه ای دارند که بازتابی از واقعیتهای زندگی است و عشق نیز انگیزه ی دوامیت و پایداری کارهایم می باشد

من می خواهم طبیعت، انسان، شعر و هنر را درهم ادغام کنم و معنای عمیق فلسفی به آن بدهم همچنانکه انسان نه تنها خلق شده بلکه خالق خویش هم می باشد .

ذرات گرم حس

فهرست

۱	ذرات گرم حس
۴	تجربه خویش
۶	شعر بی صدا
۸	من وجود دارم
۱۱	باورکن
۱۳	این من هستم
۱۶	گذرگاه
۱۹	عشق و خرد
۲۲	بوته های کویر
۲۴	چشمان تو
۲۶	چست
۲۹	چه شد ما را
۳۲	هست
۳۵	عاشقان اقیانوس
۳۸	شیپورچی
۴۰	نامها
۴۲	افسوس
۴۵	تو
۴۸	حال
۵۰	اندرون زمان
۵۱	آموزگار یکدیگر
۵۲	لحظه پرواز
۵۳	امواج
۵۷	شروع بی نهایت
۵۶	هسته هستی

۵۸	وطن
۶۰	شهر من
۶۲	در آن سوی شب
۶۵	آزادی
۶۷	زن
۶۹	پناهنده
۷۲	مرا اعتماد کن
۷۴	بوسه
۷۷	فروشی
۷۹	سادگی
۸۱	زمان
۸۳	تشنه
۸۸	دنیای بینوا
۹۱	خاطرات آشفته
۹۴	ترانه
۹۵	گورستان سر سبز
۹۸	خواب زنانه
۱۰۱	هزار و یک شب
۱۰۴	خواب

ذرات گرم حس

ذرات گرم حسی
شناور در آب،
زلالی چشمان تو
در خاطر
طراحی می شوند.

*

عمیقترین فریادهای
درونی ام را
در آب می بینم.

*

انگار
گذشته و حالِ زندگیم
در هم ادغام
و موهای پریشانِ من
در آینه‌ی اندوه
ناگهان سپید می شوند.

*

ذراتِ گرمِ حسی
شناور در آب،
زلالیِ چشمان تو
در خاطر
طراحی می شوند

*

پیامِ تولدِ پروانه‌ای
رها از تارهایِ پيله‌ی ابریشمی اش،

پرواز کنان
بُدهای نوینِ دیگری
آغاز می کند

*

می گفت...
نگران نباش

*

جدائی ام
از تارهای پيله ی ابریشمی
پایان من نیست

*

اکنون
پروانه ای
هستم
آزاد...

*

اما
موهای پریشان من
درآینه ی اندوه
ناگهان سپید می شوند

*

با شکیبایی
به خودمی گویم

مرا

چه دردی ست
ا و پروانه ای ست
آزاد.

*

مرا

چه دردی ست ...

تجربه خویش

خود را تجربه می‌کنم،
لابه لای

زمزمه های چرخ زمان

*

زمان که رویا بی بیش نیست

در تصورم

نقطه ای می شود

در قعر کهکشانشانها محو.

*

گریزه ها
مرا به اسارت
دایره ی زندگی می کشند

*

لحظه های آمیزش تن
رطوبت نسیم پوست
غرقه در آهنگ عشق

خود را تجربه می کنم

*

میان طلوع و غروب
که لحظه ای بیش نیست

*

من

خود را

تجربه می کنم...

*

شعر بی صدا

شعر بی صدای من
باغی است
که بر در آن
لاله های قرمز رویده است

*

خوشه های آویزان شعر من
رازی درنهان دارند
که واژه های عطرآگینشان
مشام ترا می تراوند

*

و
تو
کاوشِ فراسویِ
خویش می شوی

*

شعرِ بی صدایِ من
نغمه ای است
که زندگی را
واژگونه می سراید...

من وجود دارم

من وجود دارم
من زندگی می‌کنم
در تخیلاتِ تو،
در گوشه‌ای پنهان
در ضمیرِ ناخودآگاهِ تو

*

چشمانِ درونِ
تو هستم

*

بدنِ من
برگهای شعرِ است
که در آن
فریادها
نهفته است

*

من وجود دارم
در تو،
مثلِ خدای عشق

*

من زندگی می‌کنم
در احساسِ لطیفِ تو
همانندِ
آفریننده‌یِ حس

*

در وادیِ دیوانگی
فقط یک تارِ مو
مرزیست میانِ من و تو
مثلِ
خرد و جنون

*

من وجود دارم
در تو
هما نند

آبشارِ شعری
در رویا های تو

*

ما یکی هستیم
بی آنکه بخواهی
بی آنکه بدانی
من وجود دارم
در تو.

باور کن

مرا باور کن
در رهائی

*

چون پرنده ای
که افق تجربه را
در جستجوی

سرزمینی گرم
می پیماید

*

مرا با قفس
آشنایی نیست
*

ای یار
آنچه آموختم
کا شفانه
در با زیهای
کودکانه

*

آنچه دریافتم
در این زمانه
غیر از آزمون
نبود

*

جز
عشق و خرد
درس
دیگر نبود

*

مرا با ورکن
در رهائی

باید
پرواز کرد...

این من هستم

این من هستم

*

آنها دیگران

*

این من بودم

با فریاد

متولد شدم

*

این من هستم

*

آنها دیگران

*

آنان با آهی

پایان یافتند

*

اما دیگر

این

من نیستم

*

در نیستی

حل خواهم شد

*

من تازه ای

به اندرون ذهنیت ها

در خاطراتی

سفید و آبی

خواهد تا بید

*

این من هستم

*

آنها دیگران

*

من با آهی

پایان خواهم

یافت

*

اما دیگر

آنها نیستند

*

آنان در

نیستی حل شده اند

*

دیگرانی تازه

به اندرونِ ذهنیت ها

در خا طراتی

سفید و آبی

ثابت خواهند شد.

گذرگاه

آفتابی زلال،
گرمائی نارنجی
*

دره های عمیق
پوشیده از برفهای سپید

گذرکردم
مست
رقصان به زیبایی
لک لک های سفید
*

حسِ مطبوعی بود
قدرتِ عجیبی...

*

سبکبال به
آرامیِ کبوترانِ عاشق
گذر کردم
مست

*

رهگذران لرزیدند
از سرمایِ زمستان

*

گذشتند تلخ و سرد
از برفهایِ سپید

*

من انکارِ سردیِ
سرمایِ برفها بودم

*

برهنه خرامیدم
در دره هایِ
پوشیده از برف

*

سکوتی زیبا

*

سقوطی دلپذیر

*

آغازی دلنشین بود.

*

نگاهِ رهگذران

سماجتِ ترحم را

فریاد می کشیدند

*

چیزی را دیدم

که آنان ندیدند

*

آنها گذر کردند

سخت

*

اما من از بر فها

گذر کردم

مست

*

انکارِ سرما بودم و

اثباتِ خروشِ گرما

*

از آنجا

گذر کردم

مست.

عشق و خرد

تصاویر چشمانِ خلق شده
چونان اندیشه هایِ حسی ست
در ذاتِ هستیِ خویش

*

آنان سخن می گویند

*

شفا فیتِ حریرِ

نگاهِ ترا
با دنیا پی لبخند
پاسخ می دهند

*

تشنگی ات را
از شیرابه ای سرخ
بنا مـ عشق
در آبگینه های حیات
سیراب می کنند

*

آنگاه
دریچه های درونم
به شفا فیـ ماه
در صداقتـ شب
عریان می شوند

*

جاذبه ی عنصرها
نخستین عشقـ
گمشده ای را می جویند

که انگیزه های زاده شده ی انسان را
ادامه ی حیات تعریف می کنند

*

طوفانِ ابهامِ بودن را
شاعرانه فریاد می کشند

*

اندیشه های حسی اندورنم
ریشه می تنند

*

تارهای عشق و خرد
در چشمان تصویر شده
جرقه می زنند...

بوته های کویر

بوته های کویر،
لرزان،
در باد های داغ و خشک

آوازه های حسرت را
سرودند

*

شن های گرم
تن برهنه ی مرا
بوسه زنان بوئیدند

*

در سکوتِ دشت
بوته های کویر
شاهدِ
نوازشهای
عشق بو دند...

چشمان تو

پریشان دیدمت

*

آینه ی چشمان تو

جستجوی چیزی بود

بنام شقایق عشق

*

به دنبال آن

باز کردی دلت را

*

آمدند و رفتند

*

آزردند ترا...

*

تنهایت گذاشتند

*

ندیدند گنجینه‌ی پنهان

دلت را

*

نیا فتند گوهر و جوهر

اندرون‌ت را

*

پریشان دیدمت

*

آینه‌ی چشمان تو

مثل همیشه

در جستجو بود

*

غم‌گانه

به دنبال شقایق

گمگشته‌ای می‌گشت...

چیست

نشانه ام چیست؟

*

دوندگی ام

برای چیست؟

*

از خود بت ساختن

و

دیگر بت ها را

فرو ریختن!

*

کجاست ؟
تَجَلَى خورشید
تا این بت های مدرن هیچ
با ظاهری
از زرق و برق سطحی
مرا مسخ نکنند

*

تمنای روحم
سرشار از نگرانیها
تعادل اندرون را
بشارت می دهد

*

با خود آشنا شدم

*

همچنانکه
حرارت لطیف مهر
نثار لبخند
انسانی که حدیث هستی را
در ابهام یک رویش
زنده می سازد

*

آری
فرصتی را
در اندیشه ی خلقت
نشانه می گیرم
تا به پیشواز
تبسم نور
برسم
و
حل شوم.

چه شد ما را

ما

گمراهی

جای حقیقت گزیدیم.

*

در شک و تردید

قانونِ طبیعت

سَدی ساختیم.

*

حیله‌گری،

جای هنر

پذیرفتیم

*

چه شد

ما

را

*

با این همه تباهی

*

با این همه گمراهی

*

به جای ساختن

فرو ریختیم.

*

چه شد

ما

را

*

از خود

دور شدیم

*

غرق هوسی،

کور شدیم

*

چه شد

ما

را

*

از غرور و تکبر
مثل با دگنگ
با د کردیم

*

نترسیدیم از انفجار

*

« من » گفتن را زیاد کردیم

*

نترسیدیم از ترک و شیار

*

چه شد

ما

را

*

با این همه تباهی

*

با این همه گمراهی

الهام از شعر (آب در کوزه وما تشنه لبان می گشتیم)۱۱

هست

تکیه بر امید

*

در جستجوی

حقیقتی

*

سایه ی سرگشته

در انتظارِ جوابی

*

سایه ی خود را

می گویم

*

سایه ای که مدام
بر محرابِ نیایش
جوینده است

*

حقیقت را تجسم کردم
در هر سپیده دمان

*

از زوایه ی سه ضلعی
کوچِ پرندگان را
تماشا کردم

در بیداریِ نفسِ گیاهان
تشنه ی محبتِ
آدمیان را
حس کردم

*

دیدم
چراغِ
نورِ خدایان را

*

دانستم
جوهرِ او
در اندرون است

*

کجا
به دنبالش بودم

*

و جودِ عالمِ هستی
در من بود
و من
جای دیگر
می گشتم.

عاشقان اُقیانوس

آوایِ دل،

سازِ نی،

*

صدایِ آب

و

مستیِ می

*

آهنگِ امواج

و

رقصِ عروسِ دریایی

*

(روزگرد درمقابل شبگرد)

عشقِ ماهی

و

آوازِ اسبِ آبی

*

بدنبالِ طبیعت

رفتند تالبِ دریا

*

اما ندیدند

عاشقانِ اقیانوسِ

روزگرد را

*

در سکوت

عشق ورزیدند

ستارگان و گیاهانِ

سبز و زرد دریایی

*

در شور و تاب

لرزیدند

خزه های تنیده در سنگی

*

این شگفتیها

بی تاب کرد

مرا

*

خیال پرواز
در آنسوی
بیدار کرد
مرا

*

دنبالِ حقیقت رفتند
تالبِ دریا

*

اما ندیدند
عاشقانِ اقیانوسِ
روزگرد را.

شیپورچی

شیپورچی

شیپورت را بزن

*

زمان از شدتِ

سُرْعَت

ایستاده است

*

دیگر صدائی نیست

در فضای بی فضائی

همه چیز گسسته است

*

به موازات بی‌نهایت،
بودن ذرات را
انتهایی نیست

*

شیپورچی
شیپورت را بزن

*

کسی
شکایتی
ندارد
فریادی هم
ندارد.

نامها

مفهومی ندارند
نام ها
و
نشانهها

*

مهم نیست
نامت چیست

*

هر چه
هست

*

من همیشه
بیا دمی سپارم
چهره ات را

*

می شناسم
برق
نگاهت را

*

مهم نیست
از کدامین
آئین و اساطیری

*

مایا دگار بی نشان
لحظات گذرانیم

*

مهم نیست
کی هستیم
و
کجا هستیم

*

تور هگزی
و
من غرق نشا طم.

افسوس

افسوس ،

ما

ندانسته

بی اعتنا بودیم

*

فریادهای حبس شده

در سکوت را

جواب ندادیم

*

اشک ریختیم

و

کاری نکردیم

*

اتفاق‌ها و ناگواریها را
برای دیگران
خواستیم

*

آه افسوس ندانسته
این زنجیر

به هم پیوسته‌ی آدمها و دنیا
را ندیدیم

*

دیوارهای بلندی
میان من و تو
کشیدیم

*

غرقِ ظواهر
خویشتن
شدیم

*

اما
ما
فقط

« من »

نیستیم

*

« من »

ما

همه هستیم

از حیوان و انسان

تا

خورشید و کهکشان

*

افسوس ندانسته

بی اعتنا بودیم

*

فریادهای حبس شده

در سکوت

را

جواب ندادیم.

تو

توهیچ می دانی
من تا صبح
اشک ریختم

*

برای
نیلوفر چیده شده

پرنده ی بال شکسته
*

آهوی زخمی -

تیر خورده

*

گیاهی مسموم شده

و

درختی تیشه خورده

*

تو هیچ می دانی

من تا صبح

دعا کردم

برای ستم دیدگان

بخت برگشته گان

گمراهان راه عشق

آشفتگان نظم طبیعت

*

تو هیچ می دانی

ما آثار گذشته گانیم

تا نیراتی بر آیندگان

*

هر یالِ پندارِ تو
هر جرعه‌ی کردارِ من
هر قطره‌ی گفتارِ او
می‌سازد دنیایی نو

*

تو هیچ می‌دانی
که ما هیچ نمی‌دانیم.

*

حال

هر چه هست
همین حال است

*

نه گذشته،
نه آینده

*

حال را
باید
چسبید

*

زمان را
باید
فهمید

*

لحظات را
باید
بلعید

*

شرابِ
عشق را
باید
نوشید

*

نه دیروز
نه فردا

*

هرچه هست
همین حال است.

اندرون زمان

نگاهی حیران،

*

سکوتی در جهان

*

ناگاه رها شد

او

از اندرون

زمان.

*

آموزگار یکدیگر

درین روزگار،
درین دنیا،
تجربه،
نیاز،
شقایق،

نه دوست هستیم،

نه دشمن

بلکه آموزگارِ یکدیگر...

لحظه پرواز

کوتاه بود

دیدار

*

اما

چه زیبا بود

لحظه ی پرواز...

امواج

امواج
باز می گردند
به اقیانوس

*

درخت
به خاک

*

تو
نیز
باز می گردی
به خویشتن.

شروع بی نهایت

من

تو

او

در نیستی و هستی،

شروع بی نهایت

*

انگار

هیچگاه

پایانی نبوده

*

پروازِ ابدی،

*

من

تو

او

در نیستی

و

هستی.

هسته هستی

هسته ای هستم
از هستی گل

*

به دو نیمه شده ام

*

اما جدا از

چشمه ی خود نیستم

*

نیمه ی اولم

بالا تر از سرعت نور

*

نیمه ی د و مم
وابسته به
خاک و گور

*

این است
هستی من

*

هسته ی د ونیمه ی من
از
کل سرچشمه ی من.

وطن

کجاست

وطنِ من *

کجاست

وطنِ تو *

من وطنی را

جستجو نمی‌کنم *

تمامی دنیا

وطنِ من است *

زیرا
ما جوهر
یک وجودیم
*
از چشمه ی نیستی
می آیم
*
به چشمه ی هستی
می رویم
*
کجاست
وطن من
*
کجاست
وطن تو.

شهر من

این ضربان قلب من است
که لرزش صدایم را
در انحصارِ ظلم عمیق
نمایان می کرد.

*

هوای مسموم شهر من
فریاد نه در مساجد
پیا مبران را
بها نه می کرد

*

جرمِ خفتن را
در بطنِ خود فروشان
تا جرانه به بهشت
و عده می داد.

در آن سوی شب

زهر آگین بر آنسوی
چهره‌ی خاک

*

باردوشان از راهی
به راه دیگر

*

ترا
اینگونه آزدند

*

او مسخ وار
توقف کرد

*

مردِ دیوانه در
تبلورِ بودن
رهایی را
با د و دست چسبید

*

آوازِ صادقی بود
اما صداقتِ قلبی
در بازارِ بفروش
می رسید

*

آنها سنگ ها را
برای سنگ ساری
قسمت کردند

*

تاریخ را نسل به نسل
در تصور آینه
واژگونه نقل کردند

*

همه چیز بیهوده بود

*

زهر آگین
بر آنسوی
چهره ی خاک

*

مردِ دیوانه
همیشه
بدونِ دیوار بود

*

آن کسی که
از آنسوی شهر
بر می گشت
به شهرت و فرصت
بیمار بود.

آزادی

کسی را می شناسم
که در زنجیر زمان
از رودخانه ی پر تلاطم زندگی
سنگ ریزه ها را می ربود

*

ماه را در آب زلال
با سر انگشتانش
نوازش می کرد

*

قلب پر شوقش
نوای دل می نواخت

دستهایش رنگ در قفس
یک بوم می آویخت

*

از خاکِ زردِ داغ
زندگی می ساخت

*

آنجا
در گرمای سوخته ی صحرا
مجسمه ها در شن زارها
فرومی رفتند

*

آنجا
زنان زاییدند
و
مردان بالیدند

*

صدای کودکان
در شیشه زندانی شد

*

آه
کسی را می شنا سم
که در زنجیر زمان
از رود خانه ی پرتلاطمِ زندگی
آزادی را در خود پیدا کرد.

زن

ما دردها پیمان را
قسمت می کنیم

*

اشک های پیمان را
در امیدها
قسمت می کنیم

*

آتشِ خشم
در
زیرِ چادرِ من
شعله می کشد

*

و من
می شکنم
دروازه های
غرورِ مردانه را

*

باز می کنم
چادرِ سیاه
آمرانه را

*

می گریزم
از سیاهی ،
از تنگی قفس

*

تا در آینده بگویم
آزادی
آزادی

*

ما دردها یمان را
قسمت می کنیم

*

اشک ها یمان را
در پیوندها قسمت می کنیم.

پناهنده

او
پناهنده شد
و دوازده سال گذشت
*
فریاد آن مرد،
مامور خارجی ها
هنوز در ذهنش تکرار می شد
*
می گفت:
تو به رایلد منتقل شده ای
*

چرا
هنوز در برلین مانده ای
*
این جرم است
جرم...
*
او که زبان آلمانی
نمی دانست
*
اگر مامور
فحاشی می کرد
و پرونده اش را
گم و گور می کرد
*
مثل همیشه
پاسخی
نمی گرفت
*
چیزی نمی دانست
کاری نمی توانست
*
بالاخره
باید کار سیاه و سنگین
با ساعتی ۳ مارک می کرد
*

او
پناهنده شد
و دوازده سال گذشت

فریاد آن مرد،
مامور خارجی ها
هنوز در ذهنش تکرار می شد
می گفت:
تو به راینلند منتقل شده ای
چرا هنوز در برلین
مانده ای؟

این جرم است
جرم...

*

به من اعتماد کن

به من اعتماد کن

*

هر آنچه هستم

همان را نشانه

می گیرم

*

به من اعتماد کن

من وفای همیشگی

گل بهار هستم ،

وقتی من

به راه

خود بروم

*

مرا از دست خواهی داد

وقتی تو در تارهای

قفسِ زندگی
مرا زندانی کنی

*

به من

اعتماد کن

*

هر آنچه هستم

همان را نشانه

می گیرم.

بوسه

شبی

*

سفری

*

دریا چه ای

*

در قایقِ عشق
ما به جزیره‌ی
پرندگانِ نور
سفر کردیم

*

تو
در کنارم بودی
شکوفه‌های سفید
با رسیدند

*

گویا
تو و من
به عروسی آب
و
شکوفه‌ها
دعوت شده بودیم

*

برگهای آویزانِ درختان
رقصیدند

*

شبی

*

سفری

*

دریا چه ای

*

در قایقِ عشق ،

پارو

آب را

نوازش می کرد

*

تو

در کنارم بودی

شکوفه های سفید

با رسیدند

و

من

بوسه ای

از لبانِ تو

رُبُودم.

فروشی

آهای آهای فروشی ست
شعر و نقاشی حراج شد

*

بازار شعرفروشی ست
بازار نقاشی فروشی ست

*

آهای آهای فروشی ست
آواز و هنر حراج شد

*

بازار هنرِ فروشی ست
آهای آهایِ فروشی ست
دلِ و تنهاییِ حراج شد

*

بازارِ دلِ تنگیِ فروشی ست
بازارِ رازِ دلِ آدمِ فروشی ست

*

آهای آهایِ فروشی ست
دلها و رازها حراج شد.

سادگی

چه دل انگیز است ،
لحظه ای تماشا کردن

*

وقتی آفتاب
به سایه های درختان
شکل می بخشد

*

چه زیباست
لحظه ای در آغوش
گر مای ظهر

*

چه زیباست
کنار آبشاری نشستن

*

چه شگفت انگیز است
جوهرِ پنهانِ طبیعت
در تارهایِ به هم
گره خورده یِ
موجودات

*

چه گوهری است
در عمقِ زندگی
سادگی را پیدا کردن

*

ساده بودن
در سادگی آموختن
عشق ورزیدن
سادگی را پیشه کردن

*

چه مطبوع است
طلوعِ آفتاب
در نهان خانه یِ
ساده یِ دوستی...

*

چه شگرف است
غروبِ آفتاب در
رگهای ساده یِ زندگی.

زمان

ثانیه ها ، دقیقه ها
مثل برق نور می گذرند
*

من به دنبال زمان
کشان ، کشان
نفس زنان
دوان ، دوان
می دوم
*

ای کاش می توانستم
زمان را لحظه ای
در شیشه کنم

*

زمان
آنچنان سریع
و بی امان می دود
که نمی توانم
لحظه ای آن را
در شیشه کنم

*

ثانیه ها ، دقیقه ها
مثل برق نور
می گذرند

*

من به دنبال زمان
کشان ، کشان
نفس زنان
دوان ، دوان
می دوم.

تشنه

من تشنه ام
در جستجوی آب
به دنبال گمشده ای
که از بد و تولدم
ناپیدا بود

*

من تشنه ام
در چرخش فلک
دور خود می گردم

می چرخم و می چرخم
*

این عطشِ چرخشِ هسته ها
نه پایانی ست
نه آغازی ست

*

مثلِ شدن،
بودن،
رفتن،

*

نمی دانم این اسرار
برای چیست

اما می دانم
راه دراز است
ومن هنوز
هیچ نمی دانم

*

می دانم
زمان کوتاه است

*

من می دوم و می چرخم
*

می گیرم ستاره ها را
به آغوش

*

می آویزم حلقه های
نوای لطیف آسمانی
را به گوش

*

می نوشم
جرعه ی شراب زندگی را

*

می آموزم
حس مطبوع عشق را

*

می دوم و می چرخم

*

نمی دانم
برای چیست
اما می دانم
راه دراز است

و

من هنوز

هیچ نمی دانم

*

در دایره ی خود

می چرخم

*

مثل زمین

به دور

خورشید

*

ماه

به دور

زمین

*

من تشنه ام

نمی خواهم

با عطش تشنگی بمیرم

به جستجوی آب هستم

*

آب آینه ی زندگی

آب آینه ی دانستن

آب آینه ی تشنگی

*

منتظرم

زیرا

من تشنه ام

*

می خواهم
مجسمه ای را خلق کنم
برای راز و نیازم

*

سازی را بنوازم
برای دل تنهایم

*

شعری به سرایم
برای خلوتِ تشنگی ام

*

تشنه ام
نمی خواهم
با عطش تشنگی بمیرم

*

به جستجوی آب هستم

*

به انتظارِ امیدِ شبتاب هستم

*

تشنه ام
به جستجوی آب هستم.

دنیای بینوا

دنیای بینوا را
تماشا می‌کنم
که به دست آدمها
بیمار شده است

*

درون ترا نگاه می‌کنم
که چگونه
تیره و تا ر شده است

*

اندرون خود را
نگاه می‌کنم
زخمهایی که عمیقانه
فرو رفته اند

*

می بینم
ما چگونه با دستهای خود
قلب دنیا را نابود می کنیم
زندگیمان را
مسموم می کنیم

*

من تماشا می کنم
فریادهای را
در سکوت می شنوم
دردهای درمی یا بم

*

از خود بیگانه شدگان را می بینم
که با خود تباهی خویشتن به همراه دارند

*

من اینجا نشسته
نگاه می کنم

*

تصویر زندگی
انسانها را نقش می کنم

*

در صحنه ی بازی
چهره ی آدمها را
خلق می کنم

*

اینجا نشسته
نگاه می کنم

*

با اندیشه ی تو
شعری می سرایم

*

تا بگویم
چه زیباست
وقتی تو
خودت را
و مرا
دوست داشته باشی

*

من
نگاه می کنم
دنیای بینوا را
تماشا می کنم.

خاطرات آشفته

شبی از شبهای تنهایی
ستاره ای با من گفت
بیکرانش تنها ست

*

اما در دورترها
عاشقانی دارد
که از گلهای بنفشه
هم لطیف ترند.

*

شبی از شبها
خاطره ای در من روید
*

خاطره ی دخترکی
در باغ نورانی
گیلاس قرمزی چید
تا با آن
خدایی بسازد
که در ذهنش
بی نهایت
بزرگ بود

*

شبی از شبهای تنهایی
خاطره ای در من روید
*

خاطره ی صدای مادرم
که در گوشم می پیچید:
آهای چکار می کنی
باز هم
گوسفند را
به جرم بوی علف خیس

به خانه کشاندی!

*

شب‌بی
از
شب‌های طولانی

کسی گفت:
آرام باش
دور
دورترها
تو یا رانی داری
که از نور خورشید
هم
نورانی ترند.

ترانه

ترانه ی دل‌ویزی
در گوشم می پیچد
*

ترانه ی دیدار
ترانه ی بازگشت
*

ترانه کسی
که می گوید
دوستت دارم.

گورستان سر سبز

من
در بلندای قله ی جهان
ایستاده ام

*

کسی اینجا نیست،
کسی اینجا نیست

*

در این سکوتِ سبز
سکوتِ گرم

*

در گورستانِ سر سبزِ تنهایی
در خود فرو می روم
تا از خود برون آیم

*

در گورستانِ سرسبز

*

مرگ پلی ست
میانِ من و او

*

مرگ راهِ آغازی ست
که همه ی ما از آن
عبور می کنیم

از دیوار نورانیِ ابریشمین
می گذریم

*

پرده ها را به کنار می زنیم

*

به زندگیِ دوباره ای می رسیم
به نورِ ابدی،
نوری که دیگر
محدودِ زمان
نیست.

*

من غمگین نیستم
درین گورستانِ سرسبزِ تنهایی
*

سکوتِ سپید یست
*

دست‌هایم
و تتم
از تبِ نورِ عشق
می لرزند .

خواب زنانه

دیشب در خواب

رویایی دیدم

*

در آسمان

تولد تازه‌ی

نوزادی را دیدم

*

دستهای کوچکش را
در آغوش کشیدم

*

مهرش
به قلبم پیوند زده شد

*

نوزادِ گرسنه
از شیرِ پستانم نوشید
چه خوشبخت بودم

*

کودک بزرگ و
بزرگتر شد

*

به او بال و پیری
از فرشتگان هدیه دادند

*

ناگاه
او تبدیل به کبوتری سفید شد
و در گرمایِ دستم
خود را جای داد
به دورترها نگاه کرد

*

در آغاز پرواز
و در لحظه ی وداع
بوسیدم بال و پرش را

*

در آسمان
او پرواز کرد
دور و دورتر شد

*

نقش او
در خاطرم
شفا فتراز نور شد

*

مثل
یک خورشید
یک ستاره

*

ناگاه
از رویای خوشبختی
در فضای خدایان
از بستر تنهایی
بیدار شدم.

هزار و یک شب

می خواهم
ترا به جشن
ستاره ها ببرم

به دور،
دورها
به کهکشانشانها
به افسانه ی افسون های طلایی

*

سرزمینِ شادبها

*

خنده های

بلندِ کودکان

*

می خواهم

با تو از قصه های

هزار و یک شب

بگویم

*

از خانه ی کاه گلیِ دوست

بگویم

*

بویِ نمِ خاکِ

باران خورده

*

از حسِ زیبایِ

آواز قناریها

*

از عروسیِ درختان

در باغِ گل و پرنده

بگویم

*

از باغبانِ مست
در باغِ گل‌های سرخِ عطری

کوچه‌های یاسِ بهاری

*

از رازهای نهفته‌ی

افسانه‌های خدایان
بگویم

*

می‌خواهم ترا

به جشنِ عشقِ بازی

لاله‌ها و پروانه‌ها

به جشنِ ستاره‌ها

به دور

دور‌ها

به کهکشانشانها

ببرم.

خواب

دیشب

خواب

به چشما نم نیا مد

*

به تو اندیشیدم

به دستهای گرم - تو

که حرارت - زندگی را

در دستهای من جا ری کرد

*

ضربانِ قلبم
سریع تر از
قلبِ یک پرنده
بود.

*

دیشب خواب
به چشما نم نیا مد

*

به تو اندیشیدم

*

چه زیبا ست
به تو اندیشیدن

*

چه زیبا ست
در آسمانِ عشق
پر گشودن.

شہلا آقاپور
Shahla Aghapour

ذرات گرم حس

Parts of Warm Feelings

شہلا آقاپور: شاعر، نقاش و مجسمہ ساز
دارای تحصیلات متعددی در رشته های
هنر و تعلیم و تربیت کودک و غیره می باشد
و بعد از ادامه ی تحصیل موفق به دریافت
Master of Art (Art in Context) از دانشگاه هنر
برلین (آلمان) می شود.

